

بچی قشقرق ۱



آهن زیبای در دسر

نویسنده: جوانا نادین
تصویرگر: جس میخائیل
مترجم: مونا توحیدی



PENNY DREADFUL IS A MAGNET FOR DISASTER
Copyright © Joanna Nadin, 2011
Cover and text artwork by permission of Usborne
Publishing Limited, Copyright © 2011 Usborne
Publishing Ltd.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده، Joanna Nadin، و ناشر آن، Usborne، خریداری کرده است. انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

سرشناسه: نادین، جوآنا

Nadin, Joanna

عنوان و نام پدیدآور: آهن‌ربای دردسرا نویسنده جوآنا نادین؛ تصویرگر جس میخائیل؛ مترجم مونا توحیدی‌صفت.

مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۱۴۹ص: مصور.

فروست: پنی قشقرق؛ ۱.

شابک: ۹۴-۷-۹۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸: دوره؛ ۹۵-۴-۹۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Penny Dreadful is a magnet for disaster, c2011.

یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی

موضوع: Children's stories, English

موضوع: داستان‌های کوتاه

موضوع: Short stories

شناسه افزوده: میخائیل، جس، تصویرگر

شناسه افزوده: Mikhail, Jess

شناسه افزوده: توحیدی صفت، مونا، ۱۳۶۴ - مترجم

رده بندی دیویی: ۱۳۹۶ ۱۳۹۱ ۵۸۲۳/۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۰۲۲۰۵

پنی قشقرق ۱

آهن‌ربای دردسرا

نویسنده: جوآنا نادین

تصویرگر: جس میخائیل

مترجم: مونا توحیدی

ویراستار: نسرتین نوش امینی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فائزه فغفور

ناظر چاپ: سینا برازوان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ دوم: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۴-۷-۹۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸

شابک: ۹۵-۴-۹۶۵۵-۶۰۰-۹۷۸

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد

دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۴۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



تقدیرم به میلی، کاترین و فردی،
آهن‌زباهای دردمسردوست داشتنی.



پلنی قشقرق

و بازرس مدرسه

صفحه‌ی ۱۰۱



پنج پیشنهاد درجه یک

پلنی قشقرق

برای دفع بلا

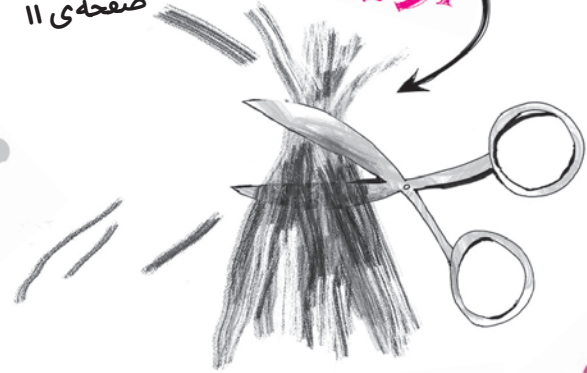
صفحه‌ی ۱۴۰



پلنی قشقرق

آرایشگری شود

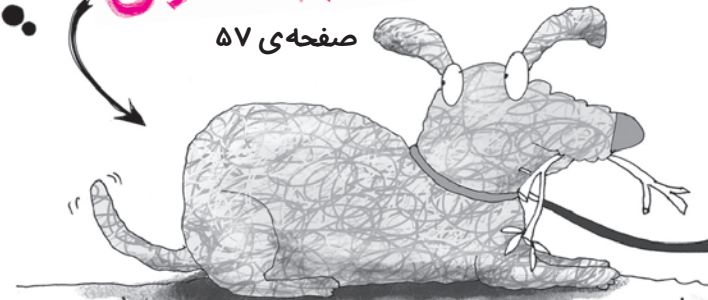
صفحه‌ی ۱۱



پلنی قشقرق

و دستیار وفادارش

صفحه‌ی ۵۷



با پنی قشقرق

و خامیل‌های بینوایش آشنا شوید:

پنی

(که هیچ وقت هیچ خراب کاری ای
تقصیر او نیست.)

جورجیامی مورتون جونز
(دختر عمه‌ی باهوش پنی)

کاسمو

(بهترین دوست پنی که تازگی‌ها
کله‌اش را از ته کچل کرده.)

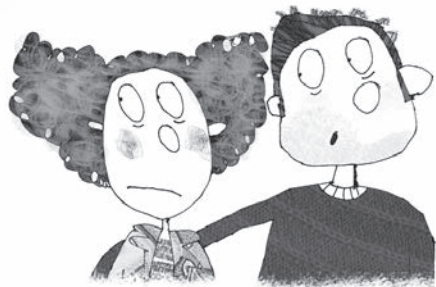
دیبسی
(خواهر اعصاب خردکن پنی)

مامان و بابای
صبور پنی

عمه دیدی
عصافورت داده

مامان بزرگ
(که بیشتر وقت‌ها یک گوشه
چرت می‌زند.)

بری
(میو! من گربه‌ی مامان بزرگم.)



بکپی قشقرق

آرایشگر
می شود





راستش را بخواهید اسم من واقعاً
پنی قشقرق نیست، پنلویه جونز
است!

لقب «قشقرق» را بابایم به شوخی گذاشته روی من.
به خاطر این می‌گویم به شوخی، چون که هر وقت این را
می‌گوید، مثل غاز قات قات می‌خندد. من که نمی‌دانم
کجایش خنده دار است. تازه من اصلاً هم قشقرق
نیستم، فقط به قول مامان بزرگ «آهن‌ربای دردسر»م.

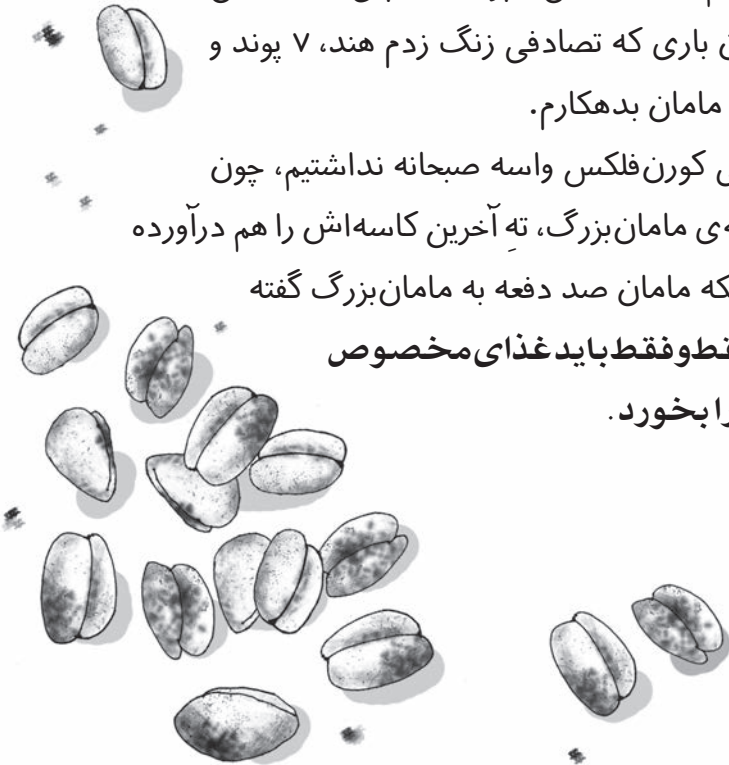
همیشه رفته بود روی اعصابم، چون فردا می‌خواهد برود دیدنِ نمایش میمونِ دیوانه و واسه‌ی همین خیلی خوش‌خوشانش است.

ب. من اجازه ندارم بروم دیدنِ نمایش میمونِ دیوانه، چون مامان می‌گوید آنجا امکانِ رخ‌دادنِ فاجعه خیلی زیاد است.

تازه‌اش هم قیمت بلیتش ۸ پوند و ۷۵ پنی است و من هنوز از آن باری که تصادفی زنگ زدم هند، ۷ پوند و ۵۰ پنی به مامان بدهکارم.

۳. هیچی کورن‌فلکس واسه صبحانه نداشتیم، چون بری، گربه‌ی مامان بزرگ، ته‌آخرین کاسه‌اش را هم درآورده بود. با اینکه مامان صد دفعه به مامان بزرگ گفته

که بری فقط و فقط باید غذای مخصوص خودش را بخورد.



مامان می‌گوید اگر مامان بزرگ همان قدر که حواسش به خوردنِ پنیر و بیسکویت است، حواسش به من هم بود، این قدر در دسر درست نمی‌کردم. مامان بزرگ هم می‌گوید اگر مامان همه‌اش سرگرم جواب‌دادن به تلفن‌های دکتر سیمنت نبود (رئیس مامان را می‌گویم که چشم‌هایش مثل دو تا تخم‌مرغ آب‌پز، ورقلمبیده است و به خاطر همین همه بهش می‌گویند دکتر چشم‌مگسی) و بابا هم این قدر مشغول حل و فصل بحران‌های شورای شهر نبود، آن وقت شاید آن‌ها می‌توانستند بحران‌های پلاک ۷۳ خیابان رولینز رود (یعنی خانه‌مان) را حل کنند. پس همان طور که می‌بینید، من خیلی هم تقصیرکار نیستم.



بگذریم. امروز صبح با اینکه تعطیل بود، بیدار که شدم به خاطر چند تا چیز خیلی حالم گرفته بود:

۱. دیسی، خواهر یازده‌ساله‌ی اعصاب‌خُردکنم، امروز دوبرابر

قوٹی اش سر کشیده. (فکرش را بکنید! همه همین کار را می‌کنند، حتی دیسی! با اینکه مامان می‌گوید این کار خیلی غیربهداشتی است.) یک چیز دیگر هم درباره‌ی عمه بگویم: همیشه خدمتکارهایشان را به خاطر اینکه در حد انتظارش نیستند، اخراج می‌کند. مامان بزرگ می‌گوید که حتی ملکه‌ی سبا هم در حد انتظار عمه دیدی نیست.

بگذریم! مامان گفت تا شب بر نمی‌گردد و توی کلینیک «زگیل» دکترسیمنت کلی کار دارد. بابا هم باید برای حل مشکل تیرهای مهار ساحلی به شورای شهر می‌رفت. برای همین امروز مسئولیت ما افتاد گردن مامان بزرگ. عمه دیدی این را که فهمید، چشم‌هایش را تنگ کرد و چپ‌چپ نگاه کرد. آخر بعد از آن باری که مامان بزرگ به جورجیا می‌مورتون جونز اجازه داد گل بخورد (جورجیا فکر می‌کرد خوردن گل بهش قدرت زیادی می‌دهد)، دیگر عمه دیدی اصلاً دلش نمی‌خواهد بچه‌اش را بدهد دست مامان بزرگ. اما به قول مامان بزرگ، گدارا چه

بعدش اوضاع از این هم قاراشمیش تر شد. یکهو زنگ در خانه را زدند، عمه دیدی بود که جورجیا می‌مورتون جونز، دختر عمه‌ام، را انداخت توی بغل ما. آخر عمه دیدی امروز یک جلسه‌ی حیاتی با نیویورک بویز داشت و از آن طرف هم «کاتیا رمانوف» (پرستار جورجیا) را به خاطر اینکه در حد انتظارش نبود، اخراج کرده بود. با اینکه عمه دیدی خواهر باباست، مامان بزرگ می‌گوید بعضی وقت‌ها پیش خودش فکر می‌کند که حتماً عمه وقتی به دنیا آمده، توی بیمارستان با یک بچه‌ی دیگر عوض شده، چون عمه دیدی اصلاً شبیه بابا نیست؛ مثلاً نه هیچ وقت توی عمرش مثل بابا شلوار چروک پوشیده، نه هیچ وقت آب‌پرتقال را از توی





من کلی قشقرق دیگر هم به پا کرده ام.
آن ها را هم بفوانید.



پلی قشقرق

مجموعه‌ی شش جلدی



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر